

این غزل در وصف ایوان شهیدان بنام ایوان از آن حکم گاه افاضل خط منشور بسیار  
 کمال در کس قدیم و شایسته نظیری دادند  
 خیز خواب داغ و دل مختور بسیار

این غزل در وصف ایوان شهیدان بنام ایوان از آن حکم گاه افاضل خط منشور بسیار  
 کمال در کس قدیم و شایسته نظیری دادند  
 خیز خواب داغ و دل مختور بسیار

ای صبا از گل عطارت شانی بمن آر  
 خط ترخانی جاوید بعالم ندبند  
 ز صتم نیست که از سنگ قضا فارغ  
 تیر باران ستم از پی هم چند رس  
 عطارت شانی که بسودش هم سود دهد  
 گشت زار طرم تشنه آتش شده است  
 چون شرد دل سنگت ز خاگان  
 ملک گیران سخن سگه بساطل زدند

در کمال صنعت الفاظ نظیری گرفت  
 از دم پیری ساده بیانی بمن آر

خارج تر اندل تو ندیدم دل در  
 که مرغ سدره ما کبشی مایلی که باز  
 مشکلی که عاجز بی بیان کند  
 از آب و گل غرض شجر قامت تو بود  
 از نور محفل تو جهان در گرفته است  
 خاطر بنسبتهای جمالت نیرسد  
 ایند ترا سر شسته تاب و گل و گل  
 در خاک و خون پدید شود سبیل و گل  
 آسان کنی که پیشین بنی مشکلی در  
 عالم داشت بهتر ازین حاصل و گل  
 نغز وخت چراغ تو از محفل و گل  
 دارم بهر شاهدات مندر و گل

این غزل در وصف ایوان شهیدان بنام ایوان از آن حکم گاه افاضل خط منشور بسیار  
 کمال در کس قدیم و شایسته نظیری دادند  
 خیز خواب داغ و دل مختور بسیار

این غزل در وصف ایوان شهیدان بنام ایوان از آن حکم گاه افاضل خط منشور بسیار  
 کمال در کس قدیم و شایسته نظیری دادند  
 خیز خواب داغ و دل مختور بسیار

این غزل در وصف ایوان شهیدان بنام ایوان از آن حکم گاه افاضل خط منشور بسیار  
 کمال در کس قدیم و شایسته نظیری دادند  
 خیز خواب داغ و دل مختور بسیار

|   |  |
|---|--|
| از ما سبب روی که غیر از جمال دوست<br>مسئان اساس مسکده زیبا نهاده  | دریای عشق را بنود ساحل در<br>رسی اگر ز نو نهند ساحل در   |
| ساقی قدح بکفت تو لطیری نظر بغیر<br>دوران ندیده ست چو تو غافل در   |  |
| طسوع با ده ز شام و سحر درین مدار<br>اگر بکنج سر اربیل باغبان آید<br>حیات تلخ بدو عشق خوشگوار بگرد<br>بشکر آنکه حدیثی چو انگبین داری<br>ترا به مینش کوتاه خویش توان دید<br>درون جان او در برده ز مردم چشم<br>همیشه چشم با حسان آشنا دارد<br>جراحت دل شوریده خشک میگردد | ز خاک جُرمه خود چون مسرورین مدار<br>بلو که آب رزا از جام زرد درین مدار<br>چو عشق تیغ کشد جان مسرورین مدار<br>ز سایلان ترش و شکر درین مدار<br>ما را ترا بتو بینم نظر درین مدار<br>جمال اگر نما کی خسر درین مدار<br>ز خاک کشته غزبت گذر درین مدار<br>از آن دوزخ سیه مشک تر درین مدار |
| بیان شوق لطیری در از انشا نیست<br>بیاض چهره ز خون جگر درین مدار   |  |
| دارم دلی ز طار و وحشی رسیده تر<br>تا آن خدنگ قامت از آغوش من بر<br>چون که حکم بود بریزد خطا نشد<br>آنجا که سخن تو در گاه میبرد<br>خوشید از کمان تو یک تیر می کشد  | هر چند دور تر ز کسان آرمیده تر<br>پشم شکسته تر شد و قدم خمیده تر<br>چندان که داشت و این صحت کشیده تر<br>شاید ز عاشق است گریبان دریده تر<br>ماه از تو کس ندیده تمام آفریده تر   |

این شعر در وصف حال و سوز دل است که در این عالم است و در این عالم است که در این عالم است  
 این شعر در وصف حال و سوز دل است که در این عالم است و در این عالم است که در این عالم است  
 این شعر در وصف حال و سوز دل است که در این عالم است و در این عالم است که در این عالم است

این شعر در وصف حال و سوز دل است که در این عالم است و در این عالم است که در این عالم است  
 این شعر در وصف حال و سوز دل است که در این عالم است و در این عالم است که در این عالم است  
 این شعر در وصف حال و سوز دل است که در این عالم است و در این عالم است که در این عالم است



بوی یوسف رانمی یا بد زفسد زندی دگر  
 کین مروت نیست با طبع خداوندی دگر  
 از جمال تو ندیدم جز تو خرسندی دگر

|   |  |
|---|--|
| بوی یوسف رانمی یا بد زفسد زندی دگر<br>کین مروت نیست با طبع خداوندی دگر<br>از جمال تو ندیدم جز تو خرسندی دگر | سیر کنعان با که گرد آنس ده بیت الوزن<br>چون بصرم نخست گشتی خلالت تمام<br>تاب می آری که از کف می نپی آئینه را |
|---|--|

شکوه و شکر لطیری عکس کین مهرت  
 آینه منما که طوطی نشکند قند سے دگر

|  |   |
|--|---|
| زبانی در کتابت سیلی استاد از ان شو<br>ز بهر خوبی که داری دارم و آزاد از ان شو<br>ز خو باج شش بعد مهر و وفا بید از ان شو<br>که خاموشی خوشش می آید و فریاد از ان شو<br>بنامی گو کند ویران نه بد بیا و از ان شو<br>بروجانی گرفت اندیم صد جان و از ان شو | بیرحمی دلی داری دل صیاد از ان شو<br>بجو دقیدی نداری با وجود حسن و زیبا<br>در شب خنده میخواند عتاب غمزه سپر اند<br>حد دریا یکشم دم در خود و در جوش می هم<br>ز سید اوش نمی نالم گرم زیر و زبر سازد<br>تاری بر رخ او صد عوض هذر لیل دارد |
|--|---|

لطیری جز با عت نصیحت میکند غایت  
 اگر فضلی نداری عشق مادر زاد از ان شو

|  |   |
|--|---|
| یا پرده ازین راز بیک مرتبه بگیر<br>کوشورش و میستی جوانی ره درگیر<br>تا سر نرد و پای ازین مر حسله بگیر<br>مان های بطمی بلبلد پرداخته بگیر<br>یار دم گرمی شو چون سوختن درگیر<br>تا خون جگر سپر شود خون جگر گیر | ای مطرب جان خفت دلم پر گمگیر<br>راهی بنوازن که غم عشق در آید<br>راهی که بطلوبت قریب است غریب است<br>اسد از خوابات معان ساده توان یافت<br>زین همنفسان آتش سردت نفوذ و<br>تو طعلی و این صاحت و خم میدرت دست |
|--|---|

در بعد پیدایش شیر خور نیس باحت در شیر سده نم فقلن جگر لوطی همین هم در واحد و چشمه معلوم این ۱۲

بوی یوسف رانمی یا بد زفسد زندی دگر  
 کین مروت نیست با طبع خداوندی دگر  
 از جمال تو ندیدم جز تو خرسندی دگر  
 سیر کنعان با که گرد آنس ده بیت الوزن  
 چون بصرم نخست گشتی خلالت تمام  
 تاب می آری که از کف می نپی آئینه را  
 شکوه و شکر لطیری عکس کین مهرت  
 آینه منما که طوطی نشکند قند سے دگر  
 زبانی در کتابت سیلی استاد از ان شو  
 ز بهر خوبی که داری دارم و آزاد از ان شو  
 ز خو باج شش بعد مهر و وفا بید از ان شو  
 که خاموشی خوشش می آید و فریاد از ان شو  
 بنامی گو کند ویران نه بد بیا و از ان شو  
 بروجانی گرفت اندیم صد جان و از ان شو  
 لطیری جز با عت نصیحت میکند غایت  
 اگر فضلی نداری عشق مادر زاد از ان شو  
 یا پرده ازین راز بیک مرتبه بگیر  
 کوشورش و میستی جوانی ره درگیر  
 تا سر نرد و پای ازین مر حسله بگیر  
 مان های بطمی بلبلد پرداخته بگیر  
 یار دم گرمی شو چون سوختن درگیر  
 تا خون جگر سپر شود خون جگر گیر  
 ای مطرب جان خفت دلم پر گمگیر  
 راهی بنوازن که غم عشق در آید  
 راهی که بطلوبت قریب است غریب است  
 اسد از خوابات معان ساده توان یافت  
 زین همنفسان آتش سردت نفوذ و  
 تو طعلی و این صاحت و خم میدرت دست  
 در بعد پیدایش شیر خور نیس باحت در شیر سده نم فقلن جگر لوطی همین هم در واحد و چشمه معلوم این ۱۲

بوی یوسف رانمی یا بد زفسد زندی دگر  
 کین مروت نیست با طبع خداوندی دگر  
 از جمال تو ندیدم جز تو خرسندی دگر  
 سیر کنعان با که گرد آنس ده بیت الوزن  
 چون بصرم نخست گشتی خلالت تمام  
 تاب می آری که از کف می نپی آئینه را  
 شکوه و شکر لطیری عکس کین مهرت  
 آینه منما که طوطی نشکند قند سے دگر  
 زبانی در کتابت سیلی استاد از ان شو  
 ز بهر خوبی که داری دارم و آزاد از ان شو  
 ز خو باج شش بعد مهر و وفا بید از ان شو  
 که خاموشی خوشش می آید و فریاد از ان شو  
 بنامی گو کند ویران نه بد بیا و از ان شو  
 بروجانی گرفت اندیم صد جان و از ان شو  
 لطیری جز با عت نصیحت میکند غایت  
 اگر فضلی نداری عشق مادر زاد از ان شو  
 یا پرده ازین راز بیک مرتبه بگیر  
 کوشورش و میستی جوانی ره درگیر  
 تا سر نرد و پای ازین مر حسله بگیر  
 مان های بطمی بلبلد پرداخته بگیر  
 یار دم گرمی شو چون سوختن درگیر  
 تا خون جگر سپر شود خون جگر گیر  
 ای مطرب جان خفت دلم پر گمگیر  
 راهی بنوازن که غم عشق در آید  
 راهی که بطلوبت قریب است غریب است  
 اسد از خوابات معان ساده توان یافت  
 زین همنفسان آتش سردت نفوذ و  
 تو طعلی و این صاحت و خم میدرت دست  
 در بعد پیدایش شیر خور نیس باحت در شیر سده نم فقلن جگر لوطی همین هم در واحد و چشمه معلوم این ۱۲

بوی یوسف رانمی یا بد زفسد زندی دگر  
 کین مروت نیست با طبع خداوندی دگر  
 از جمال تو ندیدم جز تو خرسندی دگر  
 سیر کنعان با که گرد آنس ده بیت الوزن  
 چون بصرم نخست گشتی خلالت تمام  
 تاب می آری که از کف می نپی آئینه را  
 شکوه و شکر لطیری عکس کین مهرت  
 آینه منما که طوطی نشکند قند سے دگر  
 زبانی در کتابت سیلی استاد از ان شو  
 ز بهر خوبی که داری دارم و آزاد از ان شو  
 ز خو باج شش بعد مهر و وفا بید از ان شو  
 که خاموشی خوشش می آید و فریاد از ان شو  
 بنامی گو کند ویران نه بد بیا و از ان شو  
 بروجانی گرفت اندیم صد جان و از ان شو  
 لطیری جز با عت نصیحت میکند غایت  
 اگر فضلی نداری عشق مادر زاد از ان شو  
 یا پرده ازین راز بیک مرتبه بگیر  
 کوشورش و میستی جوانی ره درگیر  
 تا سر نرد و پای ازین مر حسله بگیر  
 مان های بطمی بلبلد پرداخته بگیر  
 یار دم گرمی شو چون سوختن درگیر  
 تا خون جگر سپر شود خون جگر گیر  
 ای مطرب جان خفت دلم پر گمگیر  
 راهی بنوازن که غم عشق در آید  
 راهی که بطلوبت قریب است غریب است  
 اسد از خوابات معان ساده توان یافت  
 زین همنفسان آتش سردت نفوذ و  
 تو طعلی و این صاحت و خم میدرت دست  
 در بعد پیدایش شیر خور نیس باحت در شیر سده نم فقلن جگر لوطی همین هم در واحد و چشمه معلوم این ۱۲

ازین کلام هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید

این کتاب است که در این دنیا ازین کلام بیرون آید

هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید

|  |   |
|--|---|
| <p>عام فلک آمیخته شهید و شکر است<br/>تا در طلب کام خودی کام نیابی</p>  | <p>کاری که از ساختن ترکشت بر ترکیب<br/>بگذرز مراد خود و مقصود بهر گیتی</p>  |
| <p>دل ز اول شب طالب نصیب است نظیری<br/>لب باز کن و س غر لبر ز سحر گمبید</p>  |   |
| <p>چشمس باهی میرود مرگان نیناکش نگر<br/>وامی که زلف انداخته در گردن سپهرش بین<br/>شرم از میان برختا مهر از دهان بر دانه<br/>قصه فریبی میکند سوئی خزالی می چید<br/>از کوی معشوق آمده شوریدگان حلقه<br/>دل برده در دل باختم معشوق ما شوق بین</p>   | <p>در سینه دارد آتشی پیر این چاکش نگر<br/>خونی که مرگان ریخته بر دامن بالمش نگر<br/>گفتار بی بر سرش بین رفتار بی باکش نگر<br/>آن چشم آهوی گیر را با زلف بی چاکش نگر<br/>از صید آهوی رسد شیر ان بقر اش نگر<br/>بگرفته در انداختن بازو چالاکش نگر</p> |
| <p>وحشی خزالی که زیارم در بیابان میخورد<br/>رام نظیری میشود در پیش واد اش نگر</p>  |   |
| <p>منشین شباه آب ریخ پارسا مبر<br/>دور از طریق تهمت اگر جیب بستم<br/>از کوی چون بجانب خلوت روان سوی<br/>تا زخم طعن زان خوری در سری جیش<br/>اینده ات زیم نفسان تیره می شود<br/>تلفیت شکر شود لب انگبین ده<br/>تا لان گردد و قیمت مار اسب مساز</p> | <p>آینه صفا بدم نه صفا مبر<br/>دل های پاک معقدان راز جا مبر<br/>بیگانه را درون گم از آشنا مبر<br/>گر سایه بهره تو شود از صف مبر<br/>سیاهی حسن مشکن رنگ جا مبر<br/>خارت سمن شود بگذار صبا مبر<br/>گر بان نباشش و آب ریخ کار مبر</p>                  |

این کتاب است که در این دنیا ازین کلام بیرون آید  
 هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید  
 این کتاب است که در این دنیا ازین کلام بیرون آید  
 هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید  
 این کتاب است که در این دنیا ازین کلام بیرون آید  
 هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید  
 این کتاب است که در این دنیا ازین کلام بیرون آید  
 هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید  
 این کتاب است که در این دنیا ازین کلام بیرون آید  
 هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید  
 این کتاب است که در این دنیا ازین کلام بیرون آید  
 هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید  
 این کتاب است که در این دنیا ازین کلام بیرون آید  
 هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید  
 این کتاب است که در این دنیا ازین کلام بیرون آید  
 هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید

ازین کلام هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید

این کتاب است که در این دنیا ازین کلام بیرون آید

هر چه در این دنیا بر آید و هر چه از دنیا بگذرد و هر چه در آخرت باشد ازین کلام بیرون آید

بسیار از این کتب در دسترس است و در بعضی از آنها نیز شرحی بر این کتب آمده است. این کتب در دسترس است و در بعضی از آنها نیز شرحی بر این کتب آمده است.

|   |  |                        |
|---|--|------------------------|
| ببودن بطبع خوش نشان کار مشکل است  |  | نازکدلی بسرزسانی غنایم |
| حزب جمال خود ز نظیری طلب نمای   |  |                        |
| جزسوی حفظ خاطر او التجا مبر   |  |                        |
| افلاک فتنه زاده بدان روزگار<br>سبب ذوق گوی بگو گوی آفتاب<br>کجا بی که عقل بر سر جمعیت آمده<br>دل چون شنواری که عزیزش ز کف بود<br>از سر نوشت ساقی بود در آن ماقصا<br>ایزد کرد عامل چشمانش فتنه را<br>تا بود نامشسته بسوای زلف او<br>شور ملاحتش شده داردی زخما<br>افغان که جایی بودن جنبه نم نماند<br>از قبر جیب سینه خود پاره میکنم<br>صبح اجل رسید و پروبال میسندم<br>هر آبی بسوی قبله حاجت نمی برم<br>جولان افتخار از این سو مگر کنم | بر کرده سر بلا ز گریبان روزگار<br>زلفش ر بود از خم چو گان روزگار<br>عشقش بهم زده سرو سامان روزگار<br>خود را فکنده بر سر طوفان روزگار<br>بشکته خامه در کف دیوان روزگار<br>صد بار گفت جان تو و جان روزگار<br>خود را نکرده جمع پریشان روزگار<br>در چو محبتش شده درمان روزگار<br>در خم نشسته بر سر پیکان روزگار<br>دستم نمیرسد بگریبان روزگار<br>در حسرت فروغ شبستان روزگار<br>گرشته ام میان بیابان روزگار<br>زخم گذشته از سر جولان روزگار |                        |
| کویی که کام کودکی پستان مادرت   |  |                        |
| زخم نظیر کوه سیه پیکان روزگار   |  |                        |
| می است چاره غم هوشمند را چه خبر   | روز با می تخت قند را چه خبر  |                        |

این کتب در دسترس است و در بعضی از آنها نیز شرحی بر این کتب آمده است. این کتب در دسترس است و در بعضی از آنها نیز شرحی بر این کتب آمده است.

این کتب در دسترس است و در بعضی از آنها نیز شرحی بر این کتب آمده است. این کتب در دسترس است و در بعضی از آنها نیز شرحی بر این کتب آمده است.



دردنما این شعر را از فریاد خسته...  
 این شعر را از فریاد خسته...  
 این شعر را از فریاد خسته...

|  |   |
|--|---|
| <p>دارند زیر کان همه زاری که در این<br/>                 چند آنکه روز زکس جاد و خوابش<br/>                 قانون شکست مطرب مارا گویند<br/>                 کی دست مادام آنرا دمی رسد</p>   | <p>شدند بقاتر آنکه بر آمد بن آرت<br/>                 شب شد سپهر شوختر و دیده باز تر<br/>                 ضربت ز ضربت و گرش دلمواز تر<br/>                 هر روز هست سروردان سر فواز تر</p>  |
| <p>بر صوت خود نماز لطیری که هر که رفت<br/>                 دستان بزوق تر شد و بستان بسواز تر</p>   |   |
| <p>یکباره در وفاء آور<br/>                 با محرم کعبه صف کن<br/>                 که نقش بدیم خامه سکن<br/>                 بر این گل هزار رنگ است<br/>                 طوفان چهار موجه داره<br/>                 گرد بدستیم باده کرده<br/>                 در از شر و شور با به تنگی<br/>                 ای مادی کعبه نظیری که<br/>                 امروز رنگ دیگری بر<br/>                 نقطه ایم پیام دل آگاه نگه دار<br/>                 ما دامن گل پرده گلزار در دیده<br/>                 بر من که حرفان صبوحی بخروشند<br/>                 شد عشق که از منزل جانان فرآید</p> | <p>این هم بر قدیم را سر آور<br/>                 یا بر سر کوی بیتگر آور<br/>                 در سطر کعبیم مسطر آور<br/>                 رنگیش هم از وفاء آور<br/>                 کشتی هزار رنگ آور<br/>                 در محرمیم ساغر آور<br/>                 مجلس بر چین و بستر آور<br/>                 مومن بر دیش کافر آور<br/>                 فرداش بر رنگ دیگر آور<br/>                 پیام دل خویش ز افواه نگه دار<br/>                 ای شاخ گیار شده کوتاه بگه دار<br/>                 تو بقبه گل بسر گاه بگه دار<br/>                 ای عقل تو بنشین و سر راه نگه دار</p> |

این شعر را از فریاد خسته...  
 این شعر را از فریاد خسته...  
 این شعر را از فریاد خسته...

این شعر را از فریاد خسته...  
 این شعر را از فریاد خسته...  
 این شعر را از فریاد خسته...



بیت نگاه درده... ای عزیز... زنگنه... انجان... صد و دوازده... دروغ... موعظ...

مجلس برادست و محبت بقاضا  
عاشق ز کجا و سخن صبر و جدائی  
ما خجالت جرم از در محب زوره زار  
زندان وطن به که گلستان خروبی

خوابی که بتو بیش شود شوق لطف  
بزمیش خودش گاه بران گاه نگهدار

امروز کار و بار جهان را حراب گیر  
در باب سفر و نشان خمن را بر صبور  
از سر و سر فراخته صوت خرن شنو  
جرم بد لبری که قوام حیات از دست  
بر وقت بد که روی دهد آب سیل و  
اشعار خوش بگوی و جلی بر ورق نگار  
خوابی ز کشف خلوتیان با خبیر  
خواه از طریق میکند خواه از ره حرم  
پر زره را بقدر طلب نور داده اند  
فردا که شنبه است شکون از شراب  
شبم بروی لبستر و ز گس خواب گیر  
وز شاخ بر فروخت مرغ کباب گیر  
هر نقشب خوش که جلوه کند موج آب  
الفاظ تر بیار و شکر در گلاب گیر  
جام شراب در کش و طرف نقاب گیر  
از بهر محبت که شاد شوی فتح باب گیر  
در کار خویش شیره را با نقاب گیر

فردا که بدوست لطیری حساب نیست  
امروز بهر سوال که داری جواب گیر

هم کرفراق دید از و  
اوستیت در گزبان رنجور  
از عشرت ناقص زمانه  
کوتاه امل نرم ز محسوس

گفتی که که بودم... این از خجالت آن که بشو غدا... در مضرورت خود که بشو غدا... زنگنه... ای عزیز... موعظ... بزمیش خودش گاه بران گاه نگهدار... امروز بهر سوال که داری جواب گیر... هم کرفراق دید از و... اوستیت در گزبان رنجور... از عشرت ناقص زمانه... کوتاه امل نرم ز محسوس

بیت نگاه درده... ای عزیز... زنگنه... انجان... صد و دوازده... دروغ... موعظ... بزمیش خودش گاه بران گاه نگهدار... امروز بهر سوال که داری جواب گیر... هم کرفراق دید از و... اوستیت در گزبان رنجور... از عشرت ناقص زمانه... کوتاه امل نرم ز محسوس

دل شد ز فراق چنم سنے نور  
 در آب نشد و فیض مستور  
 کان منکے کر میکند شور  
 مرہم چکنہ بزخم نامور  
 تہ جہد ز من گرفت منصور  
 آب و گل صد ہزار فغفور  
 خود شاد و خوشستہ ہجور  
 از نیکو بے توجہم بد دور

|   |  |
|---|--|
| <p>                     رخسارہ خوشدلے دہینم<br/>                     نقیض نشد بگریہ پیمان<br/>                     زخم جگر کہ میند زخم جوش<br/>                     کبوتہ نشود بجائے حرف<br/>                     آنجا کہ شراب شوق دادند<br/>                     یونے ز نشاط ماند ارد<br/>                     مشکل حالے و طرفہ کارے<br/>                     کار تو بہ بدل موافق                 </p> | <p>                     دل شد ز فراق چنم سنے نور<br/>                     در آب نشد و فیض مستور<br/>                     کان منکے کر میکند شور<br/>                     مرہم چکنہ بزخم نامور<br/>                     تہ جہد ز من گرفت منصور<br/>                     آب و گل صد ہزار فغفور<br/>                     خود شاد و خوشستہ ہجور<br/>                     از نیکو بے توجہم بد دور                 </p> |
|---|--|

رود از تو شود غنی **لطیف**  
 درویش کے و شہر معمور

|   |   |
|---|---|
| <p>                     دو چار ہر کہ شوی جز سراج یار گیر<br/>                     جو وعدہ در رسد او خود بیا و خوابد<br/>                     ز آب و دانہ ہمہ وحشیان برآمدہ<br/>                     توان درخت نہ کہ تور توان خورن<br/>                     حقوق صحبت او نکتہ ایست کہ شک<br/>                     چو لاله سوختہ دل یا چوسر و فارغ باش                 </p> | <p>                     سپند ہر سرش شوق برار گیر<br/>                     بذوق خویش سر راہ انتظار گیر<br/>                     سر شکار نزار سے پی شکار گیر<br/>                     پی نظارہ گل نشان و بار گیر<br/>                     ابو فای دوست متاع خوشیست خار گیر<br/>                     ہزار رنگ مشو طور نو بہار گیر                 </p> |
|---|---|

**ادب** شراب غیب **لطیف** کے حمارے ارد  
 قدح ز ساقی بگمان ز بہار گیر

از طور صلح و عریہ بگمانہ ام ہنوز بخشی بر آستینے تاحت پروانہ ام ہنوز

دل شد ز فراق چنم سنے نور  
 در آب نشد و فیض مستور  
 کان منکے کر میکند شور  
 مرہم چکنہ بزخم نامور  
 تہ جہد ز من گرفت منصور  
 آب و گل صد ہزار فغفور  
 خود شاد و خوشستہ ہجور  
 از نیکو بے توجہم بد دور  
 دل شد ز فراق چنم سنے نور  
 در آب نشد و فیض مستور  
 کان منکے کر میکند شور  
 مرہم چکنہ بزخم نامور  
 تہ جہد ز من گرفت منصور  
 آب و گل صد ہزار فغفور  
 خود شاد و خوشستہ ہجور  
 از نیکو بے توجہم بد دور

دل شد ز فراق چنم سنے نور  
 در آب نشد و فیض مستور  
 کان منکے کر میکند شور  
 مرہم چکنہ بزخم نامور  
 تہ جہد ز من گرفت منصور  
 آب و گل صد ہزار فغفور  
 خود شاد و خوشستہ ہجور  
 از نیکو بے توجہم بد دور

بسیار زیاده و بجز این کلمات هیچ کس از این کلمات استفاده نکند و اگر کسی از این کلمات استفاده کرد...

بسیار زیاده و بجز این کلمات هیچ کس از این کلمات استفاده نکند و اگر کسی از این کلمات استفاده کرد...

بسیار زیاده و بجز این کلمات هیچ کس از این کلمات استفاده نکند و اگر کسی از این کلمات استفاده کرد...

بسیار زیاده و بجز این کلمات هیچ کس از این کلمات استفاده نکند و اگر کسی از این کلمات استفاده کرد...

|   |   |
|---|---|
| در ویزار مست به پیمان ام هسنوز<br>خو فای عام برسد یوانه ام هسنوز<br>از کعبه میسرند بختان ام هسنوز<br>در بند فال سبح صد دانه ام هسنوز<br>آیین شهر وزینت کاشانه ام هسنوز<br>من شرح نکته ز صد افسانه ام هسنوز<br>مردم گمان برند که افسانه ام هسنوز   | صد پیش تلخ خوردم و صد نوش نگوار<br>فریاد نظربان بسر خشم فروشت<br>بس قلبها بدل شد و بس کیشها اگر قلبها<br>تا هست پر دیره فیض بسته نیست<br>اختر دلیل و صدق سبیل و قضاو<br>هر چند گو بگوی برزد م لعباریت<br>تصنیف عشق معنی و ترکیب دیگر است<br>آشفته عقل بستی برون برم       |
| بازدم بنرم وصل نظیر چه عبری<br>در انفعال گرفته مستانه ام هسنوز  | سوریده است آب و گل قابلم هسنوز<br>گو چه میخوام ششم و گه جامه میدرم<br>صد بار عید آمد و آدینه ماند گشت<br>صبح نشودم زد و من دم نمبندم<br>بر صبح در سرا غم و هر شام در هم<br>ما هر چه احتمال قبولست میکنم<br>ما آنکه دعوت دو جهان میکنم چون<br>صدره مسافر چه کس از سفر رسید |
| دیوانه بیم میسرند از مشرم هسنوز<br>سودا زفته است برون از تیم هسنوز<br>شبانه برون نیز و دار کت هم هسنوز<br>ترسم بسر نیاید به باشد ششم هسنوز<br>اندیشه بی نبوده سوی مطلب هسنوز<br>تعیین نگرده پیر مغان منصیم هسنوز<br>در خانه سله رواج بودند بیم هسنوز<br>بیدار شوی شود اثر یار بیم هسنوز | عشقم بلبو و لعب نظیری از سر زلفت  |

بسیار زیاده و بجز این کلمات هیچ کس از این کلمات استفاده نکند و اگر کسی از این کلمات استفاده کرد...

باز و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است

افسانه خنده تلخ کند بر لبم بسوز

|  |   |
|--|---|
| عاشق ز لایب که طبعش مشوش است<br>تخمکی که مزارش باعث بدل آید<br>بر آشنائی طفل من اعتماد می نیست<br>شبی بیکده اش برقع از جمال افتاد<br>بگو چراحت حرمان عشق بسیار است<br>بیکده وزخم که خوردی ز حسن این ماست | شکر بخور مکن شعده سرشست هنوز<br>میان عفو و غضب در کشاکش است<br>فرشته خوست دل آسمان و شبنم<br>قرابه آب نشان جام درشست هنوز<br>که این شکسته خدنگی ز زکششست<br>که در گینگه ابر و کمان کششست هنوز |
|--|---|

نجات نیست لطیفی ز در هر یوسفون  
 اگر چه رخت گل ایوان نقش است هنوز

|   |  |
|---|--|
| مهر پرویز نیست آتش سیز<br>شفقش نفوس مردم دانا<br>هر طرف سے بود بر اسام<br>حرم نیست تا کجی کشدم<br>در خاک خانهای بندم خست<br>سلامت کس نبرد ایسان<br>از مداین شناس و آثارش<br>ظاهر از بیستون بسوز شود<br>از اقامت شدم گرانجان<br>برد قصب سبق زمین پیس | نه سحری درونه جای کریز<br>افکش ساغری ز خون لبریز<br>قهر مریج با پلارک تیز<br>نتوان کرد از قضا پر مینه<br>یاد صنعان و مکه و تبریز<br>زمین زمین سیاه کافرخیز<br>حسن شیرین و عشرت پرویز<br>شور فراد و شیره شبدریز<br>طبعش شکر و ناله شبنم<br>ویر بر رخس میرنم همیشه |
|---|--|

۱۵۵  
 سبب می بود که در آن است  
 سبب می بود که در آن است  
 سبب می بود که در آن است  
 سبب می بود که در آن است  
 سبب می بود که در آن است  
 سبب می بود که در آن است

باز و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است

باز و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است  
 بیاد و در وقت که در آن است

در بیان خیال جسد در بیم بر جان خود  
 که نفس و دین با یکدیگر در میان  
 در بیان خیال جسد در بیم بر جان خود  
 که نفس و دین با یکدیگر در میان  
 در بیان خیال جسد در بیم بر جان خود  
 که نفس و دین با یکدیگر در میان  
 در بیان خیال جسد در بیم بر جان خود  
 که نفس و دین با یکدیگر در میان  
 در بیان خیال جسد در بیم بر جان خود  
 که نفس و دین با یکدیگر در میان

در بیان خیال جسد در بیم بر جان خود  
 که نفس و دین با یکدیگر در میان  
 در بیان خیال جسد در بیم بر جان خود  
 که نفس و دین با یکدیگر در میان  
 در بیان خیال جسد در بیم بر جان خود  
 که نفس و دین با یکدیگر در میان

کار در دست ما لطف است  
 با قضا نیست هم محال گریز

|   |  |
|---|--|
| صاف شد میها ولی من مایه ام نبود<br>خانه پرشادی در دست پیغام نبود<br>عمر رفت و همچو طفلان بر درو با هم نبود<br>بکه خوارم از پدر نشنیده کس نام نبود<br>کس نمیداند چه خواهد بود انجام نمود<br>بارها گشتم ز قید آزاد و در دام نبود<br>صدره از خامی با تش رفتم و خام نبود<br>حرفه از رحم میریزند در جام نبود | ذوق و وجدان نظر خالص و خام نبود<br>گوش و لب پر مرده دیدار قاصد نبود<br>رنخی آید بلال عیدم از ابرام نبود<br>روز مولودم فلک محضر بفرزندی نبود<br>سیر میقتاد و دولت کرده ام در طور نبود<br>مگر ابلیس و فریب دانه آمه بیاد نبود<br>اردون در زخ زبیبانی برون اندازم نبود<br>گرچه از صحبت زیدستی بروم کرده اند |
|---|--|

شکر کردم نظیری تلخ بر طبعش نشیم  
 میکند گاهی لب شیرین بد شام بسنوز

|  |  |
|--|--|
| عیشی لطف هر چمن انگبخت است باز<br>سودا مستاع بر سر هم رنجت است باز<br>گل بر جراتم نسکی بخت است باز<br>در باغ عطر با هم آینه بخت است باز<br>غم از چمن بدر رسد بگر بخت است باز<br>در دست ابر سبزه و بگسینت است باز | دلها همه بوی گل آویخت است باز<br>شوق شراب شامم افتاد در دماغ<br>بادم ز خنده لب معشوق میدرد<br>دریا بکین عین سیر و خوشبوی کرده اند<br>از میکره بگشت چمن آمده نشاط<br>تیجان خرقه پوشش خرابند از تن |
|--|--|

دامان کوه گیر نظیری که از کمر

در بیان خیال جسد در بیم بر جان خود  
 که نفس و دین با یکدیگر در میان  
 در بیان خیال جسد در بیم بر جان خود  
 که نفس و دین با یکدیگر در میان  
 در بیان خیال جسد در بیم بر جان خود  
 که نفس و دین با یکدیگر در میان

فرواست تیغ قهر انگیز است باز  
بر آیمت

سوز آور بر کله دران قبا لا تنگ ساز  
شاه و درویش از دل و جان آرزو شود  
خواست ایزد از دل سخت تو بنمایه مثل  
با بختی بر تو ملک و دل مسلم داشتم  
با تو گستاخیت گفتن ترک به خوبی نشد  
سوج حرمان بین و در کشتی از لوی نشین  
بار اگر جوری کند بر جبه طالع نگار  
باک نظر افکن بر آن رخ در غزل دیوان باز  
صوتی و مطرب با نکت بر خلاف افتاده  
با بنا حق تار و بود جسم از هم گشته ایم

نیست با آسودگی چندان لطیفری لذت  
باب رخساره و با چشم بر نیزنگ ساز

جام گیر اختر افتاده بر افلاک انداز  
دعوی عقل جز از عشق مشتخص نشود  
ما چنین دیده آلوده تر استوان دیده  
عقل مویوم مرا از دل من پاک بروید  
همه جا دام زگیسوئی تو انداخت ایند  
هر گرا بدرقه این لشکر مژگان باشد

روح شو عاریت خاک سویی خاک انداز  
بخت کج را بدرد او بر بیباک انداز  
دیده از خود دیده و بر خود نظر پاک انداز  
برد از خلوت خود ریزه خاشاک انداز  
تو درین دشت عنان سرزده و فراک انداز  
گو همه بار بودی و خشرناک انداز

Handwritten marginalia in various directions, including:

- Top: "شاه و درویش از دل و جان آرزو شود..."
- Left: "سوز آور بر کله دران قبا لا تنگ ساز..."
- Bottom: "جام گیر اختر افتاده بر افلاک انداز..."
- Bottom right: "روح شو عاریت خاک سویی خاک انداز..."



در این کتاب از کتب قدسی است که در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است

ز مطرب ارتخلد کوشش ابروان برتا  
 مبارک است سحر روی دوستان دین  
 خوشن گل پی عشق تپاله بر کفگیر  
 فروغ مل نبود چاک سپهر من کبشا  
 جو حال در خم زلف نگار مسکن کن  
 بدل در آبی بکار وتن از برون بگبار  
 جو حال خوش شود از کائنات دست افشان

ز ساقی از نچد جام سرگران حسینه  
 بروی چنگ و صراحی و گلستان خیز  
 ز رشک کار تو گورنگ از ارغوان برخیز  
 شمیم گل نوزد آستین نشان برخیز  
 جو زلف از پر آغوش دلستان برخیز  
 بجانشین بر جمع و خود از میان برخیز  
 چو وجود روی دهباز سر جهان برخیز

گر آن با ش زطیری بزم غم بیا  
 باستین نشین و ز آستان حسینه

سخن گوید با من کمت امروز  
 جان سودا مرا جسم را ر بوده  
 جان اشکم بخشک و تر رسید  
 ز بس طوفان درو با هم گرفت  
 ستمند عشق رازین برگرفت  
 بفر این صنم گردین نبازم  
 ووب یک میبا ختم عمری دوشش را  
 درین عشرت که من جان میبارم  
 بظاہر دیده گر صورت برستست

که دارم دل بجای دیگر امروز  
 که تلخم می نماید شکر امروز  
 که چو بوم می نسوزد آذر امروز  
 قراز یام می یابم در امروز  
 خرد را می نبسم جمل بر خرد امروز  
 نویسم ملائک کافر امروز  
 فلکدم مهره را در ششده امروز  
 نمبگردید بمرگم مادر امروز  
 منم جان را بعضی ز بهر امروز

اگر دوران بنشد نظم لطیری

در این کتاب از کتب قدسی است که در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است

۱۵۹

در این کتاب از کتب قدسی است که در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است و در این کتاب آمده است









|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| که با شنی ندم عشق بی بلا هرگز    | نهر بلا که گنی بستلا قبول دست    |
| که این چراغ نمی میرد از هوا هرگز | خل نذر نگر دو بیج عصیان عشق      |
| که التفات ندارم بکمیپا هرگز      | بے نیازی همت چنین غنی شد         |
| تو چون کریم نگر دیده برفا هرگز   | کران فروخته ما جان و دل بجلوه تو |

لطیری از پئے حرص مراد کمتر رو  
نیرد غم عالم تا بشنا برگز با تپا

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| در مسقط میست بر خود ز سلطانی گریز    | گر بدان خلوت نداری از جمانبانی گریز |
| اسم اعظم گزندی از سلیمانی گریز       | فستق دیو و پری راست بچانت داده اند  |
| حسن خور از زنده را همت ز رضوانی گریز | بر نصیب گیران ناید شستن بی نصیب     |
| سحن داؤدی گذار از راح ریحانی گریز    | سحن عا پشد نهیق و راح خواهد تمسیم   |
| از زلفیخا مشربان چون ماه کنعانی گریز | تا غریب مسر گردی قبله اخوان شوی     |
| چند بیباکی زمانی در پیشیانی گریز     | لا و بالی حکهاران چو ابر زبردست     |
| چون زردانی بتنگ آئی بنادانی گریز     | مصنعه کردن خطر دارد بچیل اقرار کن   |
| از شب ظلمت بسوی صبح نورانی گریز      | مصلحت از عقل برنا جو نه از نفس فضل  |
| چون شکنج زلف خوبان پریشانی گریز      | تا بخوبی مامن جمعیت دامن شوی        |
| گویی میدان ارادت شوز چو گانی گریز    | ز فلک خواهی بر آئی از عنان کس مامان |
| در پناه آئنه طبعان رو حاسنه گریز     | مانشان حسن و قبح صورت خویشت دنیا    |

از مسلمانان لطیری شد مسلمانان خراب  
زین مسلمانان براسه و در مسلمانان گریز

Handwritten marginal notes in Persian script, including the number 142 and various commentary on the main text.



کتابخانه مؤرخان و شاعران ایرانی  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

|  |   |
|--|---|
| بعضی نام نمی موزند ازین پس<br>ز قن خوابم بنام خن کند ازین پس<br>ندارم نیر بر فسر زنده ازین پس<br>بهیستی نیستم و پند ازین پس<br>بصره نشکنم پیوند ازین پس<br>که راند زنگی تا چهره ازین پس<br>بس زانجا دان را پند ازین پس | به بهمان گناهم سوخت دشمن<br>اگر در اول ملاکے یا بزم از تو<br>در کم از خانمان بر کند عشقت<br>به بند نیستی دیدم و ده منت<br>بر از آن خوش شمشاد کرامت<br>کتون خوشوقت باید بود با هم<br>بعینم خرد سندان نمودم |
|--|---|

تکر در مصر زرن شد انظر سے  
بکنغان میفرستم قند ازین پس

|  |  |
|--|--|
| بجام خجسته با بازیگ نام و ترس<br>گر کشای لبالب بنوش جام و ترس<br>بستی بخت دورا ز غم کاد و ترس<br>گهی که دست و پیر کار کن تمام و ترس<br>نقاب زهر و کیش از فرار زهم و ترس<br>بجوع و صمت مدیانی ساقیام و ترس<br>درگز گوشت ز خلوت بیرون خوام و ترس<br>جوای اوج و درگرن ازان مقام ترس<br>جوال شجبه پر ساز از عوام و ترس<br>زلف چنگ بزج چنگ عظام و ترس | کوبه در خرابات السلام و ترس<br>حضور وقت در آمیزش محبان و ترس<br>رسیدگی حریف از حجاب به شیارست<br>بست دامن توفیق در بر می آید<br>طرب که رو کبس آورد بر نسیب گزیده<br>ورثت هوست که بانگ نام عیش کنی<br>بیکه و چله که تسخیر ابلهسان کرده<br>بر مقام که خواهند خاشاکت یا بند<br>همین که خرقه ناز و ویر و شید پوشیدی<br>سود که دامن حلیت هم بدست افتد |
|--|--|

بعضی نام نمی موزند ازین پس  
ز قن خوابم بنام خن کند ازین پس  
ندارم نیر بر فسر زنده ازین پس  
بهیستی نیستم و پند ازین پس  
بصره نشکنم پیوند ازین پس  
که راند زنگی تا چهره ازین پس  
بس زانجا دان را پند ازین پس  
کتابخانه مؤرخان و شاعران ایرانی  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تکر در مصر زرن شد انظر سے  
بکنغان میفرستم قند ازین پس  
بجام خجسته با بازیگ نام و ترس  
گر کشای لبالب بنوش جام و ترس  
بستی بخت دورا ز غم کاد و ترس  
گهی که دست و پیر کار کن تمام و ترس  
نقاب زهر و کیش از فرار زهم و ترس  
بجوع و صمت مدیانی ساقیام و ترس  
درگز گوشت ز خلوت بیرون خوام و ترس  
جوای اوج و درگرن ازان مقام ترس  
جوال شجبه پر ساز از عوام و ترس  
زلف چنگ بزج چنگ عظام و ترس  
کوبه در خرابات السلام و ترس  
حضور وقت در آمیزش محبان و ترس  
رسیدگی حریف از حجاب به شیارست  
بست دامن توفیق در بر می آید  
طرب که رو کبس آورد بر نسیب گزیده  
ورثت هوست که بانگ نام عیش کنی  
بیکه و چله که تسخیر ابلهسان کرده  
بر مقام که خواهند خاشاکت یا بند  
همین که خرقه ناز و ویر و شید پوشیدی  
سود که دامن حلیت هم بدست افتد

قدر من معلوم تو نواپسند که از زلفت او چقدر عیش نماز حاصل کرده یعنی عزلی که در زلفت او یافته ام از مردم خواهر کس که او نوبت پیش تو بیانی خواهد بود نایب است  
 در این کلام از زلفت او چقدر عیش نماز حاصل کرده یعنی عزلی که در زلفت او یافته ام از مردم خواهر کس که او نوبت پیش تو بیانی خواهد بود نایب است  
 در این کلام از زلفت او چقدر عیش نماز حاصل کرده یعنی عزلی که در زلفت او یافته ام از مردم خواهر کس که او نوبت پیش تو بیانی خواهد بود نایب است

حضرت امیر اعظم استغیثه علیه السلام فرمودند که هر کس که با من در راه است و مرا در راه نداند مرا در راه نداند  
 حضرت امیر اعظم استغیثه علیه السلام فرمودند که هر کس که با من در راه است و مرا در راه نداند مرا در راه نداند

دولت در این کلام از زلفت او چقدر عیش نماز حاصل کرده یعنی عزلی که در زلفت او یافته ام از مردم خواهر کس که او نوبت پیش تو بیانی خواهد بود نایب است  
 در این کلام از زلفت او چقدر عیش نماز حاصل کرده یعنی عزلی که در زلفت او یافته ام از مردم خواهر کس که او نوبت پیش تو بیانی خواهد بود نایب است

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| دست کسی بسته و افسون نکرده کس    | دستی تمام برود و محزون نکرده کس  |
| مغنی بخنده گفته و باطل نکرده کس  | نوشی بقهر داده و مجنون نکرده کس  |
| خوران نگاهم و محتاج آن لبم       | مارم بجان گزیده و افسون نکرده کس |
| سنت تلافی بدایام است کن          | در عهد تو شکایت گردون نکرده کس   |
| در جلوه گاه وصل تو از بس هجوم شک | یوسف بچفتاده و بیرون نکرده کس    |
| احیای قبری که کبوی تو میکند      | عیسی بدار مانده و مدفون نکرده کس |
| جام شراب عیش حریفان لبالب است    | بنی غصه در پیاله ما خون نکرده کس |
| صد قرن بر محبت یسے گذشته است     | بیدار بر قبیله مجنون نکرده کس    |

اعراض از کلام لطیف چه میکند  
 انکار نخل قامت موزون نکرده کس

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| تو عیش نماز مرا از امید داری پرس | دلیل دوست شود قدر من از خواری پرس |
| بدوق من نرسی زین جراحتی که تراست | نشان لذت تم از زخمهای کاری پرس    |
| دست سیر مرغور را چه خبر          | ز زندگی سرو پا ذوق دوستداری پرس   |
| نگاه باری خود شرط هوشمندانت      | بیا بزم کهستان در رسم یاری پرس    |
| امیدوار عطا در بهشت مغفرتست      | ز لاو بالی اجر گناه کاری پرس      |
| چو به بنیستی از دست بهشت کرد     | ز من سعادت بیماری دوزاری پرس      |

تو عیش نماز مرا از امید داری پرس  
 بدوق من نرسی زین جراحتی که تراست  
 دست سیر مرغور را چه خبر  
 نگاه باری خود شرط هوشمندانت  
 امیدوار عطا در بهشت مغفرتست  
 چو به بنیستی از دست بهشت کرد





